

سخن حجر الأَسود در برابر سیدالساَجِدین(ع)

۳ خرداد ۱۳۹۴ ساعت ۲۰:۵۳

حضرت(ع) فرمود: بر گرد و به او بگو: «ای عمو! از خدا بترس و چیزی را که خدا برای تو قرار نداده، ادعا نکن، اگر قبول نداری، پس حجر الأَسود بین ما حکم کند و او به نفع هر کس که حکم کرد، او امام است».

فارس: پنجم شعبان المعظم سال ۳۸ هجری چهارمین ستاره آسمان ولایت و امامت در مدینه دیده به جهان گشود، یکی از دلایل مهم شهرت امام زین العابدین و محبت او در میان مردم، انتشار جملات زیبای امام سجاد(ع) در قالب دعا بود که همه را به خود جذب می کرد، این امام همام در زندگی با برکت خویش دارای کرامات زیادی است که به مناسبت ولادت ایشان در ادامه به گوشه‌ای از این کرامات اشاره می شود:

*ماجرای ردای پر از مروارید امام سجاد(ع) در مقابل خلیفه اموی

امام باقر(ع) فرمود: روزی عبدالملک بن مروان در خانه خدا طواف می کرد و پدرم در پیشاپیش او طواف خود را انجام می داد و به او توجهی نداشت و عبدالملک هم او را نمی شناخت، عبدالملک گفت: این شخص کیست که در مقابل ما طواف می کند و به ما توجهی نمی کند؟ گفتند: این شخص؛ علی بن حسین است، پس به جایگاه خود رفته و نشست و گفت: او را نزد من آورید، حضرت را آوردند، عبدالملک گفت: ای علی بن حسین! من که قاتل پدرت نیستم چرا نزد من نمی آیی؟ امام فرمود: قاتل پدرم دنیا را از پدرم گرفت، ولی پدرم آخرت او را خراب کرد، اگر تو نیز دوست داری چنین شوی پس باش.

عبدالملک گفت: هرگز، ولی نزد ما آی تا از دنیای ما بهره ببری! حضرت نشست و ردای خود را گشود و دعا کرد: «خدایا! حرمتی را که دوستانت نزد تو دارند آن را نشان بده»، در این هنگام، ردای حضرت پر از مرواریدهای درخشان شد که شعاع نورشان، دیدگان را خیره می کرد.

حضرت خطاب به عبد الملک فرمود: کسی که چنین حرمتی نزد خدا دارد چه نیازی به دنیای تو دارد؟! سپس فرمود: خدایا! اینها را بگیر که من احتیاجی به آنها ندارم.

*سخن گفتن حجر الأَسود در برابر امام العارفین(ع)

ابو خالد کابلی می گوید: بعد از شهادت امام حسین(ع) و برگشتن امام سجاد(ع) به مدینه طیبه، ما در مکه بودیم. محمد بن حنفیه به من گفت: نزد علی بن حسین برو و از طرف من به او بگو که: من بعد از برادرانم امام حسن و امام حسین(ع)، بزرگترین اولاد امیرالمؤمنین علی(ع) هستم و برای امامت شایسته تر هستم، پس سزاوار است که امامت را به من تسلیم کنی و اگر شک داری، داوری انتخاب کن تا بین ما حکم کند.

راوی گوید: نزد امام سجاد(ع) رفتم و پیغام محمد بن حنفیه را به حضرت(ع) رساندم.

حضرت(ع) فرمود: بر گرد و به او بگو: «ای عمو! از خدا بترس و چیزی را که خدا برای تو قرار نداده، ادعا نکن، اگر قبول نداری، پس حجر الأسود بین ما حکم کند و او به نفع هر کس که حکم کرد، او امام است».

ابو خالد می گوید: جواب حضرت را رساندم و او قبول کرد و هر دو با هم به مسجد الحرام رفته تا اینکه مقابل حجر الأسود رسیدند. امام فرمود: عموجان! چون تو مسن تر هستی، جلو برو و از او برای امامت خودت گواهی بخواه.

محمد بن حنفیه پیش رفت، دو رکعت نماز خواند، دعا کرد و از حجرالأسود گواهی خواست، ولی جوابی نشنید.

بعد از او امام(ع) پیش رفت، دو رکعت نماز خواند و فرمود: ای سنگی که خدا تو را شاهد قرار داده بر کسانی که به زیارت خانه اش می آیند، اگر من صاحب امر و امام واجب الطاعه هستم، گواهی بده تا عمویم بفهمد که او حقی در رابطه با امامت ندارد.

پس حجرالأسود به امر خدا با زبان عربی آشکار گفت: «ای محمد بن علی! امامت با علی بن حسین است و اطاعت او بر تو و بر جمیع بندگان واجب است».

پس در این هنگام، محمد بن حنفیه پای حضرت را بوسید و گفت: امامت، حق شماست.

و در روایت دیگر چنین آمده است که: به امر خدا حجرالأسود گفت: ای محمد بن علی! علی بن حسین آن حقی است که در او شک راه پیدا نمی کند و واجب الطاعه است، به او گوش بسپار و اطاعتش کن.

محمد گفت: شنیدیم، شنیدیم (اطاعت می کنیم) ای حجت خدا در زمین و آسمانش! گویند: این کار محمد بن حنفیه برای رفع شک از مردم بود و خود او شکی در امامت حضرت سجاد(ع) نداشت. (۱)

*بچه آهو و گواهی مادرش بر رحمت خاندان نبوت

جابر بن یزید جعفی از امام باقر(ع) روایت می کند که فرمود: پدرم (امام سجاد) با عده ای نشستند بود که ناگاه آهویی از صحرا آمد و مقابل ایشان ایستاد. همه مه کرده و دست هایش را به زمین می کوبید، بعضی از اصحاب عرض کردند: یا بن رسول الله! این آهو چه می گوید؟ گویا شما را می شناسد.

حضرت(ع) فرمود: او می گوید یکی از پسران یزید از او یک بچه آهویی طلب کرده است و او نیز به شکارچی ها دستور داده تا یکی را شکار کنند و دیروز آن ها بچه مرا گرفته اند در حالی که به او شیر نداده بودم، می خواهم که بچه ام را برگردانند تا به او شیر بدهم و سپس به آن ها بدهم.

امام(ع) شخصی را به دنبال شکارچی فرستاد و او آمد، حضرت(ع) فرمود: این آهو می گوید که شما بچه اش را گرفته اید و او را شیر نداده است و از من می خواهد که از تو بخواهم تا بچه اش را به او برگردانی.

شکارچی گفت: یا ابن رسول الله! من جرأت این کار را ندارم.

حضرت فرمود: پس بچه آهو را بده تا به او شیر دهد و برگرداند. و شکارچی نیز پذیرفت و بچه آهو را آورد. وقتی که آهو بچه اش را دید همه مه ای کرد و اشک از چشمانش سرازیر شد.

حضرت(ع) فرمود: ای شکارچی! به خاطر من بچه اش را به او ببخش، شکارچی هم قبول کرد، آهو با بچه اش می رفت و می گفت: گواهی می دهم که شما از خاندان رحمت هستید و بنی امیه از خاندان لعنت. (۲)
*پی نوشت ها:

۱- کافی: ۱/۳۴۸، حدیث ۵.

۲- بحار: ۳۰/۴۶، حدیث ۱۲.

